

● ماهور احمدی

● عکس از علیقلی ضیایی



## خواب دیدم

## قلبت شکوفه داده

درآمد  
در تاکسی را بستم. به هیچ چیز و  
هیچ کس غیر از تو نمی توانستم فکر کنم.  
غیر از تو حتی منی وجود نداشت منی که  
من و تو بودم. فقط تو و روح بزرگت  
بودید که در من نفس می کشیدید. به  
خانه مان می رفتم به خانه ای که امشب  
هیچ کس در آن به انتظارم نبوده تو و نه  
بانوی غمگین استوارت.

به کجا می رفتم؟

در خانه را چه کسی برایم باز می کرد؟

کلید تو را از جیب شلوارت با

اسکناس های کهنه و اندکی که داشتی برداشتم. پرستار ICU شلوارت را از دستم کشید و گفت: شب بخیر.  
صدای کلیدت را وقتی که به پول خوردهای جیبم می خورد دوست داشتم. کلید بوی تو را می داد.  
همین بس بود حتی اگر در خانه را باز نمی کرد. بوی تو عطر بیست و چهار سال زندگی من است.

### چکاوک

صدای بوق های کسل و کشدار پیام گیر می آمد. باد در را محکم پشت سرم بست.

خانه ی تو امشب تاریک بود حتی چراغ کوچک همیشه روشن روی میز هم خاموش بود.

امشب هیچ کس در را به رویم باز نکرد و هیچ کس چراغی روشن نکرد.

تمام پیام ها از دوستان نگرانت بود و من که مجنون ترین بی لیلی آن شب بودم باید به این پیام ها جواب  
می دادم و به نگرانی ها خاتمه.

من که وجودم از نبودنت در خانه لب به لب سرشار از تنهایی بود حالا باید صدایم را آرام می‌کردم و به کرات تکرار می‌کردم حالش خوب است و خطر رفع شده است .  
یادم رفت بگویم که آن شب فقط به دو نفر خبر سلامتی تو را دادم. باور کن تبلی نبود. مرور ۲۴ ساعتی که بر من و تو گذشت برایم سخت بود و سخت .

## بیداد

فروغ بانوی اردیبهشت ...

دیگر صدایی نمی‌شنوم . دستت به روی نبض تنم آبی می‌شود. بغض مرا گرفته و می‌خواهم سرم را روی شانه‌هایت بگذارم و آرام آرام مثل شب‌های طولانی که دندان درد داشتم گریه کنم و اگر گم شدم کسی پیدا نمی‌کند. سالن شلوغ و پرسر و صدای جشنواره‌ی فیلم فجر برایم خالی می‌شود.  
دیگر حتی تو را نمی‌بینم. صدای تو که روی فیلم است به تنم رسوب می‌کند و شریان‌های تنم را فتح می‌کند. دیگر نمی‌دانم در کجای وجودت گم شده‌ام . صدای همیشه عاشقت برای ابد در من حبس می‌شود. از صدای معجزت در بانوی اردیبهشت یادگاری دیگر هم می‌ماند. همین سازی که هنوز که هنوز است با آن روی صحنه می‌روم گاهی همایون می‌نوازم و گاهی شور. شاید یادت نباشد که این تار را با پولی برایم خریدی که برای بانوی اردیبهشت گرفته بودی . صدای خوبی دارد. فقط گاهی در تابستان‌ها کمی سخت کوک می‌شود. با آن پاریس و رم را فتح کردم . یادت هست ؟

## نی داوود

رختخواب‌ها را از گنجی بیرون می‌آورند. مرتب و با نظم کنار هم پهن می‌کنند و ملافه‌های تمیز را رویشان می‌کشند. پنکه صدای بدی دارد اما هوا را خنک می‌کند. امروز شد دو روز که پدر بزرگم مرده . بچه‌های فامیل با خانواده‌هایشان برای عزاداری از شهرستان به تهران آمده‌اند و چند روزی مهمان مادر بزرگم هستند. می‌خواهم امشب اینجا بمانم. پا به پای آنها آتش بسوزانم اما اگر بمانم قصه‌ی ماهی تنها یا لویان نجاری می‌آموزد را از دست داده‌ام. بالشت‌ها را به سر هم می‌کوبیم و در رختخواب‌ها غلت می‌زنیم. انگار هنوز آنقدر کوچک هستیم که غم مرگ بر دل ما خیمه نزده . اگر امشب بمانم تو هم مثل ماهی تنها می‌شوی و من بی‌قصه می‌خواهم . پس کنار تو غلت می‌زنم و می‌گویم : یه بار دیگه .  
می‌گویی : ساعت دوازده شده بخواب من خسته‌ام و فردا صبح ساعت هشت باید کانون باشم .  
می‌گویم : خواهش فقط یک بار .

ماهی تنها را شاید برای بار هزارم می‌خوانی .

قصه که تمام می‌شود گرسنه‌هستم . درست مثل هر شب برایم نان و کره با شکر می‌آوری . این هم ترکیبی احمد رضا است . می‌توانستی نان و کره و پنیر بیاوری . خودت ادامه‌ی قصه را بهتر از من بلدی . می‌خواهم شب کنار تو بخوابم و می‌گویم : شکرهایت رختخوابم را زبر کرده دستت را بر ملافه می‌کشی و شکرها را پاک می‌کنی اما رختخواب شکری بهانه است . می‌خواهم کنار تو بخوابم و موفق می‌شوم .  
می‌دانی همیشه وقتی کنار تو می‌خواهم بهترین خواب‌های عالم را می‌بینم . مثل دیروز ظهر که کنارت به خواب رفتم . خواب دیدم قلبت شکوفه داده .

## سوز و گداز

به روی صحنه می آیم و روی صندلی ام می نشینم. سالن خانه ی هنرمندان تاریک تاریک است و بچه ها هراسان نگاهم می کنند. امشب اولین شب اجرای کنسرت گروه آوین است. گروه من، گروه نایان، ساغر، وحیده، سوفیا و گروه تو. منتظر علامت سر من هستند که شروع به نواختن کنند. تا تو را ببینم محال است شروع کنم. دنبالت می گردم. وقتی نمی بینمت قلبم مثل همان روزی که در شمیران گمت کردم می زند.

و انگار دوباره پنج ساله شده ام و از همه می ترسم و چشمانم تو را که نیستی دنبال می کند. سرم را برمی گردانم. نگاه های نگران بچه ها پر رنگ تر شده. ردیف دوم روی چهارمین صندلی نشسته ای. سرت پایین است. مرا نگاه کن. در دلم تاده می شمارم. تا مرا نگاه کنی سرت را بالا می آوری و چشمانت که دریاچه ی هوش و طنز است مرا آرام نگاه می کند و این همه اضطراب کهنه را می شوید. دیگر نه من نگرانم نه بچه ها. تو هم نگران نباش. تو اگر باشی همه چیز خوب شروع می شود و خوب تر به پایان می رسد. در آمد اصفهان نی داوود را شروع می کنیم. وحیده نگاهش به توست. من هم نگاهت می کنم که آرام سرت را تکان می دهی و می دانم چقدر این قطعه را دوست داری. من هم تو را دوست دارم. راستی آهنگ زندگی ما اصفهان بود یا همایون؟

## لیلی و مجنون

وقتی می آیی این همه سکون و سکوت فرو می ریزد. انگار انقلاب می شود. حتی این دیکتاتور کوچک هم نمی تواند بر این همه نشاط غلبه کند. غیر از هم کلاسی های من همه ی هنرجویان هنرستان از کلاس ها بیرون می زنند و به تو سلام می دهند. همیشه صلوات ظهر می آیی و به آفتاب می روی. انگار با آمدنت ندای آزادی همه ی هنرستان را فرا می گیرد. رئیس انجمن اولیا و مربیان تنها کاری که می کند دفاع بی چون و چرا از بچه هاست و خدا نکند معلمی بچه ای را غمگین کند چه به درست و چه به غلط. آن روز با چشمان تو اعدام می شود. هدیه که سلام می دهد بی مقدمه می پرسی:

معلم سازت آرام گرفته یا هنوز غمگینت می کند؟

لبخندی می زند و می گوید: نه بعد از جلسه با شما عجیب با من خوب شده و کمکم می کند. دستی به سرش می کشی و رد می شوی.

امروز با نجاری آمده ای که اتاق مثلاً کتابخانه را متر کند و قفسه بسازد. چقدر طولانی می شود. با چه سختی پول خرید کتاب را جمع می کنی. مثل همیشه شهری را برای جمع آوری پول کتاب بسیج کرده ای و بچه ها با هیجانت به وجد آمده اند و هر روز با آن ها کتاب ها را مهر می کنیدی و فیش بندی. سر کلاس که می روند در می زنی. از معلم فیزیک اجازه ی حثانه و نایان را می گیری و به معلم می گویی به کمک آنها احتیاج داری و توجهت این است که اگر بچه ها حتی فقط اسم این کتاب ها را به یاد بسپارند بهتر از فیزیک است که نه به درد نایان می خورد که کمانچه می نوازد نه به درد سوفی که سنتور می نوازد. هنوز که هنوز است برق چشمان این دو نفر را به یاد دارم که با تو و در کنار تو می جوشیدند و مثل من شکل می گرفتند و انگار آن روزها این روزها خودش را نشان می دهد. و اینجا دیگر تو مال من و میراث من نیستی. میراث مشترکی شده ای برای همه ی بچه های هنرستان.

راستی چند سالی است از هنرستان و کتابخانه اش بی خبرم. کتاب‌ها سر جایشان هستند یا مثل همه‌ی قصه به یغما رفتند؟  
کسی تو را به یاد دارد؟  
یادت هست لوحی درست کردی و اسامی تمام کسانی را که در درست کردن آنجا کمک کردند بر آن نوشتی؟  
جز نام خودت که مثل همیشه در خاطره‌ی آدم‌ها ثبت شد.  
آن آدم‌ها کجا رفتند؟



## نوروز صبا

شهره باید می‌رفت. پدرش روزهای آخر را می‌گذراند. تو می‌دانستی و من نمی‌فهمیدم. ناهار را تو درست کردی. خورشفت فسنجان و هنوز که هنوز است تو بهترین فسنجان‌های دنیا را می‌پزی (دیشب که دارا زنگ زد نگرانت بود و مدام یاد ۷ فروردین ۸۱ را می‌کرد و فسنجان خوشمزه و بیشتر حیرت‌انگیزت).

ناهار را خوردیم. عادت به خواب ظهر داری و می‌دانی این ماهور ۶ ساله خواب ندارد. از هر دری وارد می‌شوی خوابیدن محال است و بازی همیشگی را می‌خواهد. تسلیم می‌شوی. پاهایم را روی پاهایت می‌گذارم و دست‌هایم را می‌گیری و تلوتلو خوران با هم راه می‌رویم و می‌خوانی: ترنم قشنگه توش پر از پلنگه ترنم تند می‌ره تند می‌ره شیفو شیفو دو دو شیفو شیفو دو دو.  
خسته که می‌شوی برایم با کاغذهای سفیدی که قرار بود با شعرهایت سفیدتر شود قایق درست می‌کنی و قایق‌ها خیلی زود از آب خیس می‌شوند و مچاله.  
چوب حصیر می‌آوری و بادبادک درست می‌کنی و رویش اسم مرا می‌نویسی می‌گویی:

باد که آمد به حیاط می‌رویم و بادبادک را هوا می‌کنیم .  
امروز هم باد آمد اما بادبادکی که درست کردی به هوا نرفت و مثل همیشه دل مرا شکست . راستی چرا  
هرگز بادبادک‌های ما به هوا نرفت و روی خاک ماند ؟

### نوروز خارا

باران شدید بود . خیلی شدید و صدای آسمان غرمبه بلند بود و نمی‌گذاشت صدای موشک باران را بشنویم . به واگن آمدی و پتو را روی سر من و مامان و عمه پوران انداختی . گفתי : میدان راه آهن را با موشک زده‌اند بیرون نیاید . از واگن بیرون رفتی . تمام من را با خودت بردی . می‌ترسیدم که دیگر برنگردی . خودت گفתי موشک باران است و این ترس هنوز در من زندگی می‌کند که اگر برنگردی چه می‌شود گریه می‌کردم و تو را می‌خواستم . به واگن برگشتی و مرا بغل کردی و گفתי : ترس به گرگان که برسیم تمام می‌شود و سال نو می‌شود و لباس‌های نو را بر تن می‌کنیم و آن وقت تو دیگر از هیچ چیز نمی‌ترسی .

آن روز حرفت را باور کردم اما حالا می‌دانم اگر آن صداها برای من تمام شد برای تو تمام نشد و ماند و نگرانی این جنگ سال‌ها بعد در تو زندگی کرد و نفس کشید و عجیب است که پیش از شروع جنگ هم این قصه با تو زندگی می‌کرد . هنوز که هنوز است صدای آن باران را به یاد دارم .  
راستی کدام وحشت جنگ بود که تو هر روز در لبخندی سردتر تکرار می‌شدی ؟

### شوشتری

از پنجره سرک می‌کشم . تو را نمی‌بینم . بغضم گرفته است و می‌خواهم بمیرم و بی‌سواد از دنیا بروم . دوباره سرک می‌کشم . تو نیستی . قول داده بودی تا آخر زنگ در کوچه بمانی . می‌دانم دروغ نمی‌گویی . پس کجا رفته‌ای ؟

از معلم کلاس اول اجازه می‌گیرم . به کنار پنجره می‌آیم . تو را می‌بینم که لب جوی آب نشسته‌ای و با روزنامه‌ای خودت را باد می‌زنی . سرت را بالا نمی‌آوری . نور خورشید چشمانت را می‌زند . دنیا باری دیگر با حضورت برایم امن می‌شود . می‌دانم هنوز هم دروغ گفتن را یاد نگرفته‌ای .

### جامه دران

هر کسی می‌تواند بفهمد برای چشمان آرامت چه اتفاقی افتاده اما بیا و نگذار که سپیده و باران بفهمند محبت تو به آنها به اندازه‌ی تمام دوست‌های دنیا بود . حالا چگونه از آنها پنهان کنم ؟ بابک هم دیشب زنگ زد . هر چه گفتم حالت خوب است باور نکرد و گفت : اگر احمد رضا به طوریش بیه من دیگه تموم می‌شم و دلم تو این دنیای بی‌رحم به هیچی خوش نیست .

خیلی سعی کردم که سپیده بفهمد . وارد که شد با گریه گفت : احمدی کجاست ؟ چه شده ؟ خودت نگاهش کن . چشمانت او را می‌بیند . هر چه سعی کردم آرام شود بی‌فایده بود و آمد . مثل همیشه آرام کردنش کار خودت است .  
می‌گویی : آمدی روزنامه بخر .

مگر باران مهلت می‌دهد . هر روز صبح زودتر از من بیدار می‌شود . بیرون می‌رود . دسته گلی نرگس

می خرد یک بطری شیر و یک بسته توت فرنگی و همه ی روزنامه های صبح را .  
 کارم را سخت کرده ای . حتی اگر من با تو و بیماریت کنار بیایم تکلیف این همه بچه که تو به زندگیت  
 آوردی چه می شود؟ بچه هایی با هوش و عاقل اما درباره ی تو بی منطق .  
 دیشب همه ی بچه های آوین اینجا بودند . آمده بودند تا من تنها نباشم . ماتم عجیبی زیر پوست ما بود .  
 اگر نیایی چه کسی در انتخاب قطعات کنسرت به ما کمک می کند؟  
 دیگر نمی شود به تو گفت : پدر .  
 باید نام های دیگر هم برایت پیدا کنم پدر .

## راز و نیاز

نامت را که می آورم ناگهان همه ی درها گشوده می شود و نگاه ها به من تغییر می کند . این تغییر را دوست  
 دارم . به من قدرت می دهد و این قدرت فقط از وزن نام توست . باید کشف کنم . بدانم تو کیستی ؟  
 گمان می کنی آنقدر بزرگ شده ام که شعرهایت را فقط لمس کنم ؟  
 از میان این همه کتاب های شعر تو کدام را بردارم و شروع کنم ؟  
 شروع می شود و آنچه در باد گم می شود قافیه نیست . منم که در بادهای خیالت گم می شوم و لکه ی  
 عمرم روی دیوار تو نقش می بندد و تو برای ابد عزیز من می شوی .

## میگلی

ماهورم می دانم که صلابت و عشق را داری که بمانی . همچنان که من ماندم و برای کودکان چشم سیاه  
 و طنت کار کنی . تو بمان و کارهای ناتمام مرا تمام کن این جملات را اول کتاب از نگاه تو زیر آسمان  
 لاجوردی نوشته ای شاید همین چند جمله بود که سرنوشت مرا رقم زد و مرا ماهور احمدی کرد .  
 فردا بعد از یک ماه به خانه مان برمی گردی . به خانه ای که بدون تو فقط پنج دیوار دارد و سقفی بر آن  
 نیست . از فردا من دوباره ماهورت می شوم و همیشه ماهورت می مانم .  
 در این سال ها صدای اشک هایم بودی و شاعر تنهایی هایم .  
 و گاهی هم بازی روزهای خوش و گاهی دست هایی برای گریه .  
 هرگز نفهمیدم کیستی که نبودنت این چنین مرا پریشان می کند .  
 بمان که من به ماندن تو زنده ام .  
 که من با بودن تو ماهورم .  
 ماهور احمدی که هرگز سایه ی اسم تو از وجودش پاک نمی شود .